



مناظره عقل و علم و حلم و دولت

از مؤلفی ناشناخته

تصحیح نصرالله پورجوادی

مقدمه مصحح

مناظره‌ها یا پیکارهای زبان حالی در تاریخ ادبیات پارسی در زمره انواع ادبی غالباً مرتبط با دربارها بوده است. شاعران یا نویسندگان این آثار را برای خواندن در دربار شاهان و سلاطین یا مجالس وزرا و اعیان و اشراف تصنیف می‌کرده‌اند. دلایل و نشانه‌های متعددی هست که این وابستگی را در این دسته از پیکارها نشان می‌دهد. گاهی نویسنده یا شاعر، در دیباچه، نام شاه یا وزیر یا شخصیتی را که مخاطب اصلی او بوده و مناظره را برایش نوشته یا سروده بوده ذکر می‌کرده است. در پاره‌ای از این آثار، شاعر یا نویسنده، در انتهای اثر، به مدح مخاطب خود می‌پرداخته یا ممدوح خود را به منزله داور مناظره معرفی می‌کرده است. این نوع مناظره‌ها، از این حیث، در واقع، همانند قصایدی است که شاعران در مدح شاهان و بزرگان می‌سروده‌اند. قرابت این نوع مناظره‌ها با قصیده‌ها به حدی است که حتی، در بعضی از قصاید، شاعر در تشبیب مناظره‌ای می‌آورد، مانند مناظره شب و روز یا رمح و قوس از اسدی طوسی^۱: «قصیده فی مناظره السیف والقلم»،

(۱) برای مناظره‌های اسدی ← جلال خالقی مطلق، «اسدی طوسی (۲)»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، س ۱۴، ش ۱ (بهار ۱۳۵۷)، ص ۶۸ تا ۱۳۰.

به عربی، از نظام‌الدین اصفهانی^۲؛ و «مناظرۀ شمشیر و قلم»، به فارسی، از میرسید شریف جرجانی.^۳

پیکارهایی که برای دربارها و مجالس بزرگان تصنیف می‌شده است هم جنبۀ آموزشی داشته و هم جنبۀ تفننی و سرگرم‌کننده. این دسته از پیکارها و مناظره‌ها در واقع برای مجالس بزم شاهانه نوشته یا سروده می‌شده است. شخصیت‌هایی که شاعر یا نویسنده به منزله طرف‌های مناظره انتخاب می‌کرده طبعاً به نحوی با دربار و موجودات یا مفاهیم مورد توجه یا علاقه صاحب مجلس ارتباط داشته است. شمشیر و قلم بارزترین نمونه پیکارجویان درباری به‌شمار می‌آیند و تقریباً همه مناظره‌هایی که به این نوع فرعی (sub-genre) تعلق دارند جنبۀ درباری دارند. گل و مل، بزم و رزم، و شطرنج و نرد نیز از طرف‌های دیگر در مناظره‌ها یا پیکارهای درباری‌اند.^۴ مناظره‌ای هم هست که ما آن را در اینجا تصحیح و چاپ کرده‌ایم و شخصیت‌هایی که در آن به مناظره می‌پردازند چهار مفهوم عقل و علم و حلم و دولت‌اند.

«مناظرۀ عقل و علم و حلم و دولت» اثری است منشور از مؤلفی ناشناخته. دو تن از شخصیت‌های این مناظره، یعنی دولت و عقل، در یکی از پیکارهای کتاب بحرال فوائد، اثر دایرةالمعارف‌گونه‌ای که در قرن ششم نوشته شده است، دیده می‌شوند.^۵ اما، در این مناظره دو شخصیت زبان حالی دیگر، یعنی علم و حلم، به دولت و عقل اضافه شده‌اند. در مناظرۀ بحرال فوائد، داور توفیق است، اما، در مناظرۀ حاضر، شخصیتی که داوری می‌کند روح است. معمولاً داور در انتهای مناظره وارد صحنه می‌شود؛ لیکن، در «مناظرۀ عقل و علم و حلم و دولت» داور از همان ابتدا حضور دارد. در واقع، طرف‌های مخاصمه قبلاً یک‌بار با هم پیکار کرده‌اند، سپس نزد روح می‌روند و دعوی خود را اظهار می‌کنند؛

(۲) این قصیده را قاضی نظام‌الدین در مدح شمس‌الدین جوینی سروده است. نسخه‌ای خطی از این قصیده در توپقاپوسرای، به شماره ۳۲۹، موجود است.

(۳) جرجانی قصیده خود را برای اسکندر میرزا، نوۀ تیمور، سروده است. این قصیده در مجله ارمان (سال ۱۵، ش ۹، ص ۷۰۲ تا ۷۰۳) به چاپ رسیده است.

(۴) مثلاً، برای مناظرۀ میان شطرنج و نرد، بنگرید به رساله‌ای که نگارنده تصحیح کرده و در نامۀ فرهنگستان، دوره ۶، ش ۳ (آذر ۱۳۸۳)، ص ۱۶ تا ۲۹ چاپ و منتشر شده است. داور این مناظره ممدوح نویسنده بوده است به نام امیر مبارک‌شاه.

(۵) ← بحرال فوائد، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵، ص ۴۶۱ تا ۴۶۵.

و محتوای رساله حاضر همین اظهارات است.

مناظره‌ها یا پیکارهای زبان حالی منثور، چه در پارسی و چه در عربی، معمولاً مسجع است. نثر مناظره حاضر نیز به سجع است. چهاربیت شعر پارسی و سه بیت عربی نیز در آن نقل شده است. ابیات عربی، که شاید از خود مؤلف باشد، در مدح ممدوح نویسنده سروده شده است. این ممدوح در اصل رساله معرفی شده بوده، اما کاتب نسخه‌ای که ما در اختیار داشته‌ایم نام این شخص را حذف کرده است. احتمالاً او یکی از پادشاهان سلجوقی بوده است، با لقبی چون مجدالدین یا عزالدین. از خصوصیات دیگر نثر نویسنده این است که آیات قرآنی فراوان و همچنین چندین حدیث نبوی در آن نقل شده است.

*

رساله حاضر از روی یک نسخه خطی تصحیح شده است. این نسخه مندرج است در مجموعه‌ای خطی متعلق به کتابخانه بادلیان، در آکسفورد (Ms. Ed. Clark Or 34). مجموعه در شهر بوسا یا بوسه در شوال ۸۵۰ نوشته شده است. اصل رساله نیز احتمالاً در آسیای صغیر، حدوداً در قرن هفتم، تألیف شده است. میکروفیلم این مجموعه، به شماره ۸۷۶، در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.^۶

از رساله حاضر نسخه خطی دیگری پیدا شده است. این نسخه در مجموعه‌ای خطی متعلق به کتابخانه مغنيسا، به شماره ۱۱۷۱، مندرج است.^۷ در آن، مؤلف رساله، به غلط، ارسطاطاليس معرفی شده است. این نسخه را من ندیده‌ام؛ اما آغاز و انجامی که دکتر سبحانی، فهرست‌نگار، نقل کرده است با آغاز و انجام متن ما مطابقت دارد. در مجموعه مزبور، آثار فارسی شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی، هم وجود دارد. مجموعه تاریخ ندارد، ولی دکتر سبحانی حدس زده است که متعلق به قرن هفتم باشد. به هر حال، ظاهراً نسخه مزبور قدیم‌تر از نسخه بادلیان است.

در کتابخانه مغنيسا اثر دیگری هست به نام «مناظره علم و عقل و دولت» که مؤلف آن

۶) ← محمدتقی دانش‌پژوه، فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۱، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۸، ص ۵۴۵.

۷) ← توفیق سبحانی، فهرست کتابخانه مغنيسا، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۶۶، ص ۲۴۰.

نیز شناخته نشده است. آغاز و انجام آن، بنا به قول دکتر سبحانی^۸، چنین است:
آغاز: علم گفت من از همگنان بهترم که قاعده من متین تر است ...
انجام:

ای صدر تو در دایره فرخ نکنی [ظ: دایره چرخ برین]
بر چهره او نام تو چون نقش نکنی [ظ: نقش نگین]

چنانکه ملاحظه می شود، این آغاز و انجام هیچ شباهتی به رساله ما ندارد. در رساله ما، چهار شخصیت مناظره می کنند نه سه شخصیت. شخصیت چهارم که حلم است در اثر مذکور نقشی ندارد. در ضمن، مناظره ای که ما در اینجا چاپ کرده ایم با سخنان عقل آغاز می شود نه علم. اما، به هر حال، «مناظره علم و عقل و دولت» نشان می دهد که این شخصیت های زبان حالی، هم چنان که شمشیر و قلم یا گل و مل، در آثار دیگر نیز ظاهر شده و با هم پیکار کرده اند. تاکنون من به مناظره ای در زبان های عربی و ترکی برنخورده ام که، در آن، این چهار شخصیت یا حداقل دو تن آنها شرکت کرده باشند.

نصراالله پورجوادی
بهمن ۱۳۸۳

«مناظرهٔ عقل و علم و حلم و دولت»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِكَ اسْتَعِين

(۱)

ارباب حکمت و اصحاب فطنت و مهندسان پیر و مهوسان^۱ تدبیر در حکایت آورده‌اند که روزی در میان عقل و علم و حلم و دولت مناظره‌ای افتاد و گفتاری ظاهر شد. هر یک از ایشان لافی می‌زد و گزافی می‌نمود. عقل گفت: چون من کیست و قیمت من که داند که چیست؟ و علم گفت که خردمند منم و در این دعوی لاف نمی‌زنم. و حلم گفت: من به از شماام و در این دعوی بی‌همتایم. و دولت گفت که من سرور همه‌ام <و داعی رحمه‌ام^۲. چون در میان ایشان سخن دراز شد، بیم آن بود که به خصومت انجامد. گفتند: ما را شاهی باید که این مشکل را بگشاید. همه بی‌نفاق، به اتفاق، پیش روح رفتند و این حال و ماجرا بر رای <وی> عرض کردند و گفتند که در میان ما مناظره افتاده است و تو مدرّس مدرسهٔ بشریتی و استاد این صنعتی، در علم نظر دست داری. نظری در کار ما کن تا خود از ما سخنی که ظاهر <تر> است و در این شیوه که ماهرتر است. روح گفت که شما به جدل خو کرده‌اید و من از جدل بریده‌ام. اگر <از> اعتراض

(۱) مهوس: کیمیاگر

(۲) کلمهٔ 'رحمت' در اصل به صورت «رحمه» نوشته شده و به همین‌گونه هم باید تلفظ شود تا جمله مسجّع باشد.

بسیار اعراض نمایید و در آنچه من گویم مرا متهم ندارید و حکم مرا منقاد شوید، حکم شما من بگذارم که گفته آن شیر <خدا>، علی ابن عمّ نبی، هم داماد <و> هم وصی، رضی الله عنه، <است که > «لا رأی لمن لا یطاع».

جمله، به اتفاق، به حکم او علی الاطلاق راضی شدند. روح گفت: بسم الله، ﴿هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۳.

(۲)

عقل قدم در پیش نهاد و زانو به زمین زد. روح گفت که تو که ای و درجه سخن تو از کدام باب است تا بنگرم خطا یا صواب است؟ گفت که من پیشوای لشکر حدوتم و قافله سالار بشریتم. عاقله ام مقبله با من، قابله ام حواله با من. معمار چار دیوار آفرینشم، مسمار دانش و بینشم، سرچریده خلقم که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ». نازش قدر منم که «مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَعَزُّ عَلَيَّ مِنْكَ». همه از درس من بازگویند و راه معرفت حق از من جویند. همه با من عزیز شوند که «بِكَ أَعِزُّ»، و همه با من ذلیل شوند که «بِكَ أذِلُّ»^۴. علم از نتیجه من است، دولت در ترکش من است. به هر کجا رخت نهم یگانگیست، بی وجود من خوی خوش دیوانگیست. با وجود من همه کس را رونق بود. بی من کس را چه نسق بود؟ خطاب با من است، عتاب بر من است. «حُجَّةُ الْحَقِّ عَلَيَّ الْخَلْقِ» لقب من است.^۵ در وقت ندای «مَنْ أَنَا؟» جواب «لا أدری» ادب من است.

بیت

هر که را عقل رهنمای بود لاشک او را بهشت جای بود

روح گفت که راست گفتمی و همه گوهر صدق سفتی، اما چه سود که تو پیوسته صاحب خود را غمگین داری و عمر او را در اندیشه و تفکر به سر آری. بی گمان تو مرد را بددل

۳) بقره ۲: ۱۱۱ (۴) مقتبس از: ﴿وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ﴾ (آل عمران ۳: حشو آیه ۲۶)، «هر که را بخواهی عزت می دهی و هر که را بخواهی خوار می داری».

۵) اشاره است به آیه ﴿فَلْيَلْبِئِهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ (انعام ۶: ۱۴۹)، که گفته اند مراد از آن حجّت عقل است. (بحرالفتا، ص ۴۶۳)

کنی. این دعوی تو از گزاف است و این هنر نه لایق این لاف است.

(۳)

علم در پیش آمد و سخن آغاز کرد و زبان دراز کرد و در فضای فضل پرواز کرد. روح گفت که بیار تا چه داری و از کدام طریقه سخن می آری، از عنیدی یا از رضی، نکته تو مردود است یا مَرَضی؟

علم زبان فصاحت برگشود و آنچه داشت به یکبار فرو بنمود. گفت: من مبارزِ جهل افکنم، شمع هر انجمنم، دُرّ هر صدفم، لایق هر شرفم، مشک نافه شرعم، مبارز با خود <و> در علم، صاحب خود را گاه لسان دهم گاهش طیلسان^۶ بخشم. خواجه مرا به دعا خواسته است که «رَبِّی زِدْنِی عِلْمًا^۷». موسی در طلب من با خضر می گوید که «هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَیْ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا^۸». جهان بی من همه ظلمت بگیرد. جاهل خویش بیند بمیرد، و دانا لاف از من زند، که حضرت جبرئیل خواجه <را> گفت: «إِقْرَأْ^۹». گفت: «و صَلَوَتِی^{۱۰}». یک دم با آدم همدم شدم^{۱۱} که «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^{۱۲}»، لشکر ملکوت از او به هزیمت رفتند که «لَا عِلْمَ لَنَا^{۱۳}» و به رسم نوروزی اندوخته وجود خود را در دستارچه حمد <و> سجود بستند و پیش آدم بنهادند و برستند که «فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ^{۱۴}»، «فَنَسِیَ وَلَمْ >نَجِدْ لَهُ عَزْمًا^{۱۵}». نتیجه آن دم حالی در سخن آمد، دم از من زد که «إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتَانِی الْكِتَابَ^{۱۶}».

مشغول معلم شو که بر روی زمین^{۱۷} چیزی که زوال آن نبینی علم است

روح گفت که صَدَقْتَ وَ بِالْحَقِّ نَطَقْتَ، ولی چه سود که حسد در جسد تو مرکب است، نیکی جز خود را نخواهی و همواره با^{۱۸} جدل و خصومت پناهی، بر امثال خود تکبر کنی و بر آشکال خود مفاخرت جویی، پیوسته خود را باشی و چون تیشه با خود تراشی.

۶) اشاره است به این رسم که علما طیلسان می پوشیدند؛ و آن جامه ای بود گشاد و بلند.

۷) آیه قرآن است: قُلْ رَبِّی زِدْنِی عِلْمًا (ذیل آیه ۱۱۴ سوره طه ۲۰).

۸) کهف ۱۸: ۶۶

۹) علق ۹۶: ۱ و ۳ (۱۰) چنین است در اصل.

۱۱) در اصل: شد

۱۲) بقره ۲: ۳۱ (۱۳) بقره ۲: ۳۲ (۱۴) ص ۳۸: ۷۲ (۱۵) طه ۲۰: ۱۱۵

۱۶) مریم ۱۹: ۳۰ (۱۷) وزن سکتہ دارد: باید «شو» را ھ خواند نه ھw.

۱۸) 'با' به معنی «به»

(۴)

حلم در آمد و، از تواضع، نه به پا بلکه به سر آمد. روح گفت: تو چه دلیل آورده‌ای و در کدام مدرسه پرورده‌ای؟ حلم گفت که من خُلقی‌ام که متابعت خواجه کرده‌ام. با رفقا رفیق‌کنم، با زیردستان شفقت نمایم. از آن دوست همه جهانم که خود را از همه کمتر دانم. کبر از من چو بید می‌لرزد، علم بی من جوی می‌ارزد. قافله سالار بشر و خواجه هفت کشور مرا بر علم تفضیل کرده است و تفصیل آن داده که «خيارُ اُمّتی عُلَماءٌ و خيارُ عُلَماءِ حُلَماءِ»^{۱۹}. و تا دست و دلم شکسته است از آن قربت لطف حق را شایسته است که «أنا عند المُنكسرة قلوبهم»، و متابعت قول خواجه به سند درست کرده‌ام که «مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَ مَنْ تَكَبَّرَ لِلَّهِ وَضَعَهُ اللَّهُ». ای مهتر انبیا، چون تو گویی «أنا ابنُ امرأةٍ»، من تو <را> می‌گویم: «إنا أرسلناك بالحقِّ بشيراً و نذيراً»^{۲۰}. گفت: ای خواجه، چون ترک دنیا‌گفتی و راه آزار و کین نرفتی، ما مسند قربت تو در قاب قوسین نهادیم. من نیز تواضع‌کنم تا شایسته خدا و خلق‌گردم.

روح گفت: آنچه گفتی راست گفتی و به هر لفظی دُری سفتی؛ اما عیب تو آن است که بس زبونی، پایمال هر خسی و دونی. «لا ینبغی للمؤمن أن یذلل نفسه»^{۲۱} در شأن تُست و «حلمُ ألقى فی غیر مؤضیعِهِ جهلٌ» در شأن تست. تواضع از حد گذرانیده‌ای تا خود را چنین گردانیده‌ای. تو نه لایق این سخنی و نه مراد این انجمنی.

(۵)

دولت چون مرد با هیبت در آمد و گوی فصاحت در میدان انداخت. روح گفت: ای فقیه، تو سخت می‌نمایی؛ پنداری که از کاری می‌آیی. بیار تا فقاغ از کجا می‌گشایی. در چه علم رنج برده‌ای و شاگردی کدام استاد کرده‌ای؟ سرمایه از کجا اندوخته‌ای و این علم از کجا آموخته‌ای؟

۱۹) در بعضی از روایات این حدیث، به جای 'حلماء'، 'رحماء' ضبط شده است. (← میبیدی، کشف الاسرار، ج ۲، ص ۵۱) (۲۰) بقره ۲: ۱۱۹؛ فاطر ۳۵: ۲۴. (در اصل نسخه: ارسلناک شاهدأ و...)

۲۱) صورت کامل این حدیث چنین است: قال رسول الله (ص): «لا ینبغی للمؤمن أن یذلل نفسه». قالوا: وکیف یذلل نفسه؟ قال: «یتعزّض من البلاء لَمَّا لا یطیقُه» (ابن ماجه، فتن، ۲۱؛ ترمذی، فتن، ۶۷). در مسند احمد بن حنبل (ج ۴، ص ۴۰۵) به جای 'للمؤمن'، 'للمسلم' آمده است.

دولت گفت که مرا چه توانی گفت؟ من شمع هر لگنم، گل هر انجمنم، داروی هر دردم، بازوی هر مردم. شهان جهان به من نازند، مبارزان صفِ عدو به من شکنند. هر که را من یارم در هیچ غمش نگذارم. اگر صاحبم بخشید من بیدارم، و اگر او تهاون کند من در کارم. چه گویم؟ عقل قرین من است، علم هم‌نشین من است، نصرت لشکر من است، توفیق رفیق من است، دشمن حریق^{۲۲} من است. تا من بر جام...^{۲۳} صاحبم را اسب دوان است و شمشیر بران است و بادِ سعادتش وزان. جهان به کام اوست، دشمن در دام اوست، چرخِ توسنی مستخر و رام اوست. چون من برگردم حالش تباه شود و کارش بدخواه شود و روی ماهش سیاه شود.

خرد نزدیکِ دولت رفت و گفتا همی خواهم که با من یار باشی
جوابش داد^{۲۴} دولت گفت آری چو من باشم تو خود ناچار باشی

روح گفت که احسنت! نکته‌ای بکر آوردی؛ ولی تو بس زودسیری و در بی‌وفایی عظیم دلیری. چون باد بر هر دری شوی و چون دود از هر روزنی برآیی و چون آب منقاد هر کسی گردی و چون خاک پایمال هر خسی شوی.

دولت گفت: من چون عقل نیستم که به یک اشکال که بر وی بگویی منقطع شود و یا به یک الزام [که] بر علم بکنی رو به هزیمت نهد و یا به مغالطه‌ای که با حلم بگویی او را در غلط افگنی. من رنج بسیار برده‌ام و دود چراغ خورده‌ام. من مردِ مردم، به یک اشکال برنگردم. نمی‌دانی که خداوند بی‌مانند، پادشاه بی‌زن و فرزند، می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ^{۲۵}﴾. طعام جسمانی دیگر بود و روحانی دیگر. مرکوب را جو دهند و راکب را حلوا. تن را طعام و جان را کلام. مرا طعامی است و انعامی. طعام چو عدل و انعام چو احسان. تا طعام عدل و انعام احسان بر جاست من بر جام. چون آن بریده شد من پشت برگردانم و پرواز کنم. و اگر باور نمی‌داری، برو بدین جایی که عدل و احسان و انعام بر جاست. من چگونه ملازم آن حضرتم، چنان‌که حضرت فلان^{۲۶} که

۲۲) حریق: محروق، سوخته

۲۳) یک کلمه خوانده نشد.

۲۴) در اصل: + و (۲۵) انبیاء ۲۱: ۸

۲۶) و ۲۷) در این دو جا، به جای کلمه 'فلان'، ظاهراً در اصل نام ممدوح نویسنده بوده که کاتب آن را نیاورده است.

امروز در همه جهان هیچ بزرگی نیست که بدین سه خصال حمیده و افعال جمیله موصوف است به کرم حضرت با رفعت فلان^{۲۷}. لاجرم دولت را سر بر آستان اوست، فضل خدا پاسبان اوست، عدل پیشه اوست، و احسان اندیشه اوست.

وَالْمَجْدُ وَالْعِزُّ وَالْدُّنْيَا وَمَا مَعَهَا كُلُّ لِمَجْلِسِهِ الْأَعْلَىٰ أَصَاغِرُهُ
وَالْعِلْمُ وَالْحِلْمُ وَالْخَيْرَاتُ أَجْمَعُهَا وَالْمُلْكُ وَالْوَرَعُ وَالْتَّقْوَىٰ جَوَاهِرُهُ
وَالنَّصْرُ خَادِمُهُ وَالْفَتْحُ حَاجِبُهُ وَالسَّعْدُ طَائِرُهُ وَاللَّهُ نَاصِرُهُ

(۶)

احسنت! ای عالی همّتی که چرخ بلند سرمایه رفعت از آستانه تو حاصل کرده است و فلک حلقه حکمت در گوش <تو> کرده؛ نصرت در رکاب توست، ظفر در حساب تو. عقل هم وفاق تو، علم هم وفاق تو، حلم اسیر فرمان تو، دولت چاکر دربان تو؛ ایزد تعالی هم حافظ و نگهبان تو.

تَمَّتِ الْأَوْرَاقُ بِعَوْنِ اللَّهِ الْخَلَاقِ فِي تِلْكَ الْمَدِينَةِ وَفِي تِلْكَ السَّنَةِ.^{۲۸}

۲۸) یعنی در شهر بُرسا و در سال ۸۵۰، که در انجامه رساله قبلی ذکر شده است.